

جامعه‌شناسی

انقلاب ایران

- انقلاب ایران، ده سال بعد
- اندیشه‌هایی پیرامون انقلاب ایران
- احیاء فکر دینی و سرکردگی اسلام سیاسی در انقلاب ایران
- نقش جوانان در انقلاب ایران
- نجدد خواهی چپ و بنیادگرایی اسلامی
- زندانی سیاسی: از سلطنت تا ولایت
- از تبعید فرهنگی تا فرهنگ تبعیدی
- انقلاب بدون اجازه
- چهارمقاله دربارهٔ ماجرای سلمان رشدی
- طرحهای انقلاب

# کنکاش

درگستره تاریخ و سیاست

پائیز ۱۳۶۸

دفتر پنجم



## فهرست

## سر سخن:

انقلاب ۱۳۵۷، ده سال بعد ۳ هیأت تحریریه

## مقاله ها:

اندیشه‌هایی پیرامون انقلاب ایران  
احیاء فکر دینی و سرکردگی  
۱۹ م. نبوا

اسلام سیاسی در انقلاب ایران  
نقش جوانان در انقلاب ایران  
۵۱ علی آشتیانی  
۸۷ مهرداد آرمان

## گزارش و مصاحبه:

تجدد خواهی چپ و بنیادگرایی اسلامی  
زندانی سیاسی: از سلطنت تا ولایت  
۱۱۷ صادق جلال العظم  
۱۵۹ اکما ژتوری

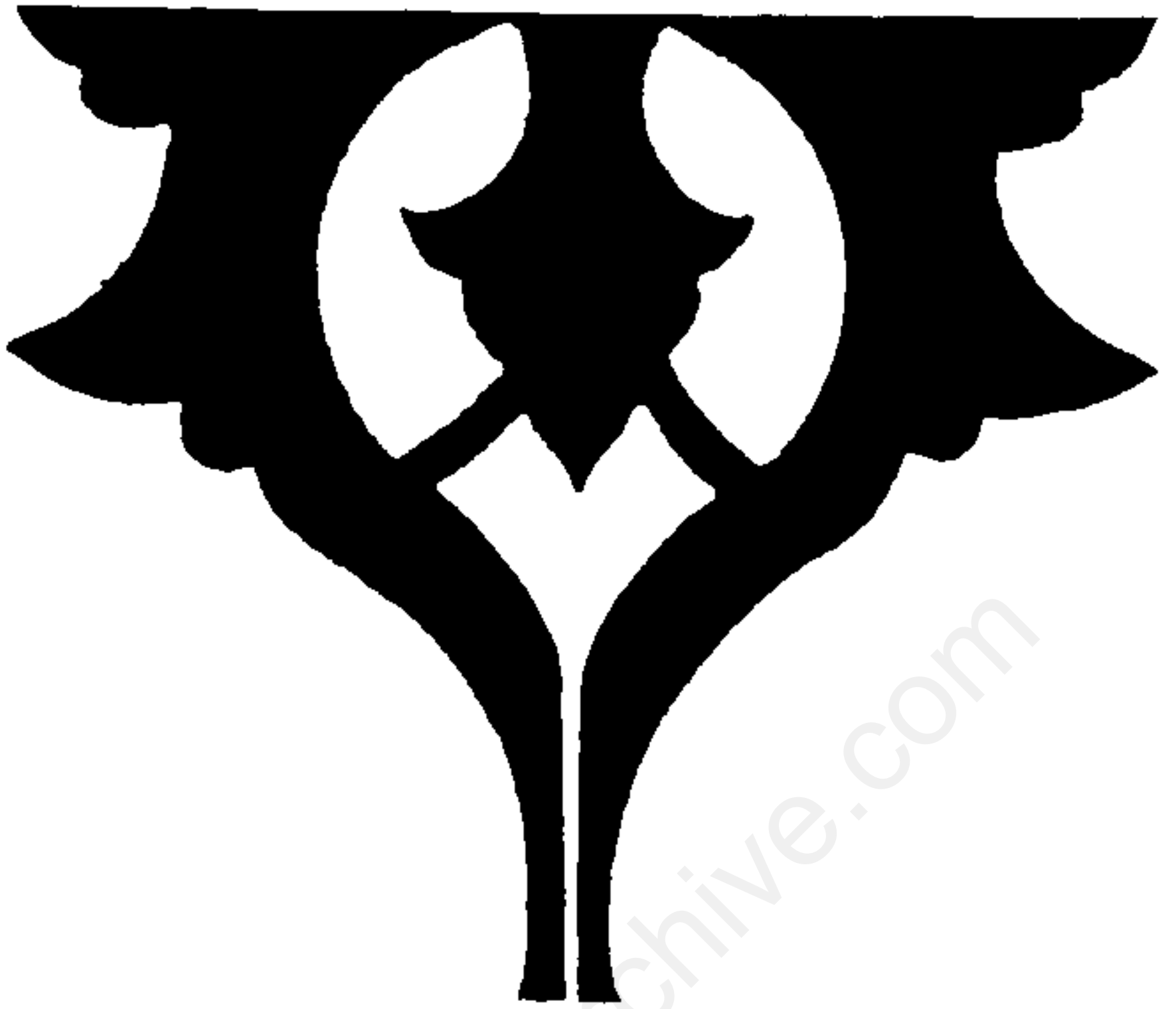
## فرهنگ و هنر:

از تبعید فرهنگی تا فرهنگ تبعیدی  
انقلاب بدون اجازه  
چند طرح بمناسبت دهه انقلاب  
دین اسلام، عاجزای سلمان رشدی، و  
مسأله آزادی، و دموکراسی  
۱۸۷ حمید نفیسی  
۲۱۳ علی سعید زنجانی  
۲۲۴ نیکزاد نجومی  
۲۳۵ طارق علی، دایانا جانسون،  
ع. ک. دستان و آنتوانت برتون

سایر طرحها: نیکزاد نجومی  
طرح روی جلد: نسرین آرام

در چند ماه اخیر جنبش سوسیالیستی و مترقی ایران تنی چند از یاران ارزنده خویش را از دست بداد: عبدالرحمن قاسملو، بهمن جوادی (غلام کشاورز) و صدیق کمانگیر مبارزان پرسابقه جنبش سوسیالیستی و خودمختاری در کردستان بدست عوامل جمهوری اسلامی از پای درآوردند. منوچهر محجوبی روزنامه نگار و طنزنویس با ارزش نیز پس از مدتها مقاومت سرانجام تسلیم بیماری گشت. ما ضایعه مرگ نابهنگام این مبارزان راه رهایی را به خانواده آنها و همچنین به تمامی دوستان آنها تسلیت گفته و یادشان را گرامی می داریم.

هیأت تحریریہ کنکاش



## سرسخن :

انقلاب ۱۳۵۷ ، ده سال بعد

در تلاطم روزهای انقلابی سال ۱۳۵۷، در آستانه فرو پاشی کامل ساختارهای حکومتی سلطنت در ایران، هنگامی که بر همه نیروهای چپ ایرانی مسلم شده بود «وضعیت انقلابی» فرا رسیده و در گرماگرم اندیشیدن و عمل کردن به اشکال و شیوه های مؤثر مبارزه، این نیروها هنوز پاسخی کامل به پرسش هایی که تعیین کننده سمت گیری آیندگان آن ها بود نداده بودند: خصلت این انقلاب چیست؟ صف نیروهای ضد سلطنتی متشکل از کدام گروه های اجتماعی است؟ خواسته های متمایز هر کدام از این گروه ها، اقشار و طبقات، و دلایل شرکت شان در انقلاب کدام است؟ انقلاب چه مراحلی را باید طی کند تا بتوان آن را یک انقلاب پیروزمند نامید؟ در کشاکش انقلاب و ضد انقلاب نقش افراد - شاه، خمینی، سرکردگان ارتش، رهبران سازمان های سیاسی غیردینی - را چگونه باید ارزیابی کرد؟ و بالاخره وظایف ما در این انقلاب کدام اند؟ در روزها و ماه هایی که از پی زمستان ۵۷ آمد، به

تدریج برای این پرسش ها پاسخ هایی فراهم شد. اعتبار این پاسخ ها در فراز و نشیب ده سال گذشته تا چه حد پایدار ماند و تا چه میزان ساقط شد؟

در تعیین خصلت انقلاب سوآل این بود که آیا جنبش انقلابی ۵۷ ادامه منطقی و مکمل انقلاب ناکام مشروطه و جنبش ملی مصدقی است که می باید به استقلال ملی، تشکیل دموکراسی پارلمانی و حکومت قانون بینجامد، یا اینکه می تواند و باید فراتر از این به سمت نظامی برابرخواهانه رفته، با سلب مالکیت از سرمایه داران و زمین داران، عدالت اجتماعی زحمت کشان را پی ریزی کند. برای پاسخ دادن به این سوآل، جدا از تمایلات و آرزوهای قلبی افراد، می بایست با علمی ترین شیوه ها به ارزیابی رشد اقتصاد سرمایه داری در ایران، فرهنگ سیاسی طبقات متوسط شهری، کارگران صنعتی و کشاورزی، روشنفکران فنی و اداری، و بررسی توان، سابقه و نفوذ سازمان های سیاسی وابسته این اقشار پرداخته می شد. در چنین بررسی ای می بایست نقش خاص اقتصاد نفتی، ویژگی های دستگاه سیاسی شاهی، نقش زمین داری پیش - سرمایه داری، نقش عشایر و ایلات، مسایل مربوط به ملیت های غیر فارس، نقش زحمت کشان فصلی و فقرزدگان زاغه نشین و بسیاری مسایل دیگر روشن می شد. تحلیل علمی این کلیت پیچیده ظرف ده سال گذشته چه نتایجی داشته و تا چه اندازه موفق بوده است؟

کدام گروه های اجتماعی، و به چه دلایلی، به جنبش انقلابی پیوستند؟ آیا تاکید اصلی می بایست بر علت های اقتصادی و تحلیل طبقاتی استوار باشد (شکاف میان فقیر و غنی: تهی دستی کارگران و نیمه پرولترها در برابر صنعت بزرگ) یا اینکه علت های سیاسی و فرهنگی و گروه بندی های غیر طبقاتی نقش عمده تری داشتند (ظلم سیاسی، مدنی و حقوقی، ارباب پلیس و ساواک، بی هویتی و بیگانگی جوانان شهری، دانش آموزان و دانش جویان و سایر روشنفکران، زنان شهری، حلبی آباد نشینان بی مسکن، سرکوب فرهنگی اقلیت های ملی)؟ کدام یک از این گروه ها فعال تر و مصمم تر عمل کردند، کدام گروه ها دیرتر و به آرامی به جنبش پیوستند و کدام ها عمدتاً از صحنه انقلاب برکنار باقی ماندند؟

تسخیر اهل بیت علیهم السلام

تسخیر اهل بیت علیهم السلام



دست گرفتن قدرت می داشتند؟ آیا در آن صورت ارزیابی مشی چریکی شکل دیگری به خود نمی گرفت؟ چرا به فاصله کوتاهی پس از استقرار جمهوری اسلامی، اکثریت جنبش فدائی تسلیم تفکر حزب توده شد؟

پس از قیام بهمن سازمان های چپ یک اصل را مسلم فرض می کردند: برای پیروزی یک انقلاب دموکراتیک سقوط سلطنت به تنهایی کافی نیست، بلکه باید «امپریالیزم» را هم از ایران بیرون کرد. پس می بایست نشان کرد کدام نیروها پس از سقوط سلطنت، انقلاب را تمام شده دانسته و مردم را به خانه هایشان عودت خواهند داد و کدام نیروها «تا قطع کامل نفوذ امپریالیزم» به مبارزه ادامه می دهند. «قطع کامل نفوذ امپریالیزم» در چشم انداز چپ ایران به چه معنی بود؟ سلب مالکیت از سرمایه داران «وابسته»، اخراج عمال و مستشاران آمریکایی، خروج از پیمان نظامی «سنتو»، تصفیه کامل ارتش شاهنشاهی و در هم شکستن بوروکراسی «فاسد» دولتی و مجازات سرکردگان آن ها، دولتی کردن مالکیت شرکت های بزرگ، بانک ها و سایر بنگاه های سرمایه داری، حل مسأله ارضی، و بالاخره تشکیل دولتی به نام «جمهوری دموکراتیک خلق (یاتوده ای)». ویتنام و کوبا هم چنان الگوهای اصلی و راهنمای برنامه و عمل سازمان های انقلابی چپ ایران بود. این سازمان ها که خود را نمایندنده، سخن گو، و «پیشاهنگ» طبقه کارگر ایران می دانستند، اما هنوز پیوندی جدی با این طبقه ایجاد نکرده بودند، معتقد بودند تنها با رهبری نمایندگان «پرولتاریا»، یعنی خودشان، انقلاب به پیروزی می رسد. بنابراین بخش عمده ای از مباحث بر سر این نکته بود که انقلاب چه می باید باشد و نه آنکه چه هست: انقلاب دموکراتیک «توده ای» یا «دموکراتیک نوین» و به رهبری «پرولتاریا». به تقلید از شعار بلشویک ها در انقلاب روسیه، بخشی از جنبش چپ ایران هم شعار «پیش به سوی دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» را می داد. غالب تحلیل ها و دیدگاه های چپ متأثر از مارکسیزم عامیانه و به شدت مخدوش و ذهنی گرا بود. علاوه بر آن، همین تحلیل ها نیز به شکل فورمول های کتابی عرضه می شد که از روخوانی آثار کلاسیک مارکسیزم - لنینیسم استخراج شده بود، آن هم با زبانی که به جز برای قشر محدودی از دانش جویان چپ، ظرفیت روشن گری و تبلیغ وسیع

مردمی نداشت. بر سر ماهیت رژیم اسلامی و وظایف انقلابی، در درون هر کدام از سازمان های انقلابی چپ طیفی از دیدگاه های متفاوت وجود داشت و مدام صحبت از «مبارزه ایدئولوژیک» (علنی یا غیرعلنی) در داخل این سازمان ها به میان می آمد. عده ای آیت الله خمینی را نماینده «خرده بورژوازی مرفه» می دانستند، عده ای نماینده «خرده بورژوازی سنتی عقب مانده»، عده ای نماینده «بورژوازی تجاری بازار» یا نماینده «عناصر بی طبقه حاشیه نشین و لومپن پرولتاریا» و یا سرکرده یک «کاست حکومتی» متشکل از روحانیت طرفدار ولایت فقیه، یا فقط یک «مصلح اجتماعی» که آلت دست «بورژوازی وابسته» شده است. گروهی معتقد بودند از آنجا که «ماشین دولتی سرمایه داری وابسته» دست نخورده مانده، پس دولت و حاکمیت اسلامی عوامل امپریالیزم هستند و باید هرچه زودتر سرنگون شوند. عده ای دیگر بحث می کردند که نهادهای انقلابی مسلح و شوراهای که «از پایین» و در جریان انقلاب شکل گرفته بودند ارگان های اصلی حکومتی اند و نه ارتش و پلیس و دستگاه اداری سابق، پس قدرت در دست «خرده بورژوازی رادیکال» است که زیر رهبری خمینی با امپریالیزم در حال مبارزه است. این عده می گفتند چون هنوز در ایران زمان ایجاد «دیکتاتوری پرولتاریا» فرا نرسیده است، پس نیروهای بینابینی دیگر هم می توانند انقلابی باشند؛ در این مرحله خرده بورژوازی «متحد طبیعی» کارگران است (پس می شد به طور مشروط از جناح «ضدامپریالیست» روحانیت در برابر «لیبرال ها» دفاع کرد.)؛ اما بلافاصله تأکید می شد اتحاد کارگران و خرده بورژوازی «موقتی و مشروط» است، «پرولتاریا» باید به زودی بر «تزلزل و ناستواری خرده بورژوازی» غلبه کند و انقلاب را به پیروزی برساند. چنین استدلال می شد که چون خرده بورژوازی برنامه مستقل اجتماعی و اقتصادی خود را ندارد یا زیر رهبری پرولتاریا قرار می گیرد یا زیر رهبری «بورژوازی وابسته» و راه سومی در کار نیست. شق اول که منتفی است. پس حکومت چه بخواهد چه نخواهد به دامن امپریالیزم بر می گردد و باید از هم اکنون به تدارک قیام بعدی نشست.

در این میانه، «حزب توده» ریش سفیدانه به چپ انقلابی توصیه می کرد که انقلاب را از «حرکت آخر» آن شروع نکنند: صف کوچک

روشنفکری - کارگری خودشان یک طرف و تمامی «توده ارتجاعی» در طرف دیگر. توده ای ها می گفتند بیاییم و حساب گرانه توازن قوا را بسنجیم و «از درون» مبارزه کنیم. با بیشترین متحدان آغاز کنیم و دشمنان را یک به یک از میدان بدر کنیم؛ پس، اول همه در جبهه همه خلقی علیه آمریکا و «لیبرال» ها مبارزه کنیم، لیبرال هایی که به جای ادامه مبارزه ضد آمریکایی، «دموکراسی» را علم کرده اند. مگر نه اینکه هم اکنون «خط امامی» ها به سختی با لیبرال ها و آمریکایی ها در افتاده اند؟ مگر نه اینکه توده ها از این اقدامات پشتیبانی می کنند؟ مگر این اقدامات رهوس برنامه «حداقل» خودتان نیست؟ پس سلاح ها را زمین بگذارید، مشروعیت جمهوری اسلامی را به رسمیت بشناسید، رهبری آن را بپذیرید، با آن در هر زمینه ای همکاری کنید («اتحاد و انتقاد»)، تا به تدریج، در شطرنج سیاست و مبارزه «از بالا»، وقتی جا پای خود را محکم کردیم، نوبت قدرت ما هم خواهد رسید. فقط صبر داشته باشید... اما وقتی که حقیقتا توازن قوا چنین بی رحمانه علیه نیروهای مترقی بود؛ در یک سو حاکمیتی ارتجاعی و پروجبه که اکثر مردم معترض را پشتوانه داشت و، در سوی دیگر، اقلیتی روشن فکر و چپی و ملی گرای خواهان دموکراسی، چه می بایست کرد؟ انقلابی دیگر؟ «تعمیق مبارزه طبقاتی»؟ با کدام نیرو، با کدام امکانات؟ با رفرم و مبارزه قانونی؟ آیا جمهوری اسلامی مهلت مبارزه قانونی به کسی می داد؟

از درون تحلیل های گوناگون چپ چهار نظریه در باره ماهیت رژیم اسلامی از همه رایج تر بود: ۱) پس از قیام بهمن هیچ چیز عوض نشده، ساختارهای سرمایه داری وابسته به امپریالیزم دست نخورده باقی مانده و اقدامات ضد آمریکایی رژیم فقط «خیمه شب بازی» عوام فریبانه است (چریک های فدایی خلق؛ طرفداران اشرف دهقانی)؛ ۲) دولت جمهوری اسلامی «ملی و ترقی خواه» است زیرا از درون یک انقلاب بزرگ ضد امپریالیستی بیرون آمده، دارای مشروعیت است و با امپریالیزم در تضاد قرار دارد - حتی، در رهبری آن جناحی دموکرات انقلابی وجود دارد که می تواند به راه «غیر سرمایه داری» برود؛ - پس از ضربه های مرگ بار سال ۱۳۶۰، طرفداران این نظریه «ثوری استحاله» را ارائه دادند: رژیم اسلامی در ابتدا مترقی و ضد امپریالیست بود ولی به تدریج دچار استحاله راست گرایانه شد و

جناح «واقع بین» آن یعنی خمینی و «خط امام» تسلیم امپریالیسم شدند (حزب توده، «اکثریت» فدائیان خلق، «کشتگری ها»؛ ۳) جمهوری اسلامی یک «ارگان سازش» است: خرده بورژوازی ضد امپریالیست در اتحادش با بورژوازی لیبرال به سازش کشیده شده و به زیر قیادت آن در آمده و اکنون در این ارگان سازش، دست بالا را نه خمینی، بلکه عناصر بورژوازی طرفدار سرمایه داری وابسته و حامی منافع امپریالیسم گرفته اند (سازمان چریک های فدایی خلق «اقلیت»؛ ۴) رژیم جمعوری اسلامی رژیمی «بناپارتنیستی» است که روحانیت طرفدار ولایت فقیه به رهبری خمینی، به مثابه یک کاست حکومتی، میان طبقات و اقشار مانور می دهد بدون آنکه «نماینده» هیچ کدام باشد، و تنها به حفظ قدرت خود می اندیشد. برای حفظ این قدرت مجبور است نظام سرمایه داری را هم بازتولید کند. این رژیم از همان لحظه به قدرت رسیدن سرکوب گر و شبه فاشیستی بوده است («راه کارگر»).

اکثر سازمان های چپ ایران در توضیح اینکه چه گونه از درون یک جنبش بسیار بزرگ انقلابی یک رهبری ارتجاعی بیرون آمد، آن هم یک رهبری که مورد قبول و حمایت قلبی مردم و برخوردار از مشروعیت نزد آن ها بود، هیچ گاه به این نتیجه نرسیدند که خصلت ارتجاعی در درون خود جنبش توده ای وجود داشت. الزاما این واقعیت را با عنوان کردن «توهم توده ها» یا «گیج سری و اوهام» مردم انقلابی در برابر روحانیت توضیح داده اند.

بسیاری از مبارزان چپ و روشنفکران مترقی و دموکرات هنوز ادعا می کنند که سرکوب آن ها تنها به دست پاسداران مسلح و لومپن های حزب الهی صورت گرفت و سایر مردم محروم، به ویژه کارگران صنایع، مدافع دیدگاه ها و برنامه های دموکراتیک و غیردینی ایشان بودند. این نیز توهمی خلقی گرا (پوپولیستی) بیش نیست. به خاطر خصلت فره مندی رهبری جنبش توده ای، که از حمایت معنوی، ایمانی و حتی خرافی مردم برخوردار بود، این رهبری توانست در جریان انقلاب و در فردای قیام بهمن به طور سیستماتیک سازمان های دموکراتیک صنفی و سیاسی، نهضت های زنان، دانشجویان و روشنفکران و اقلیت های قومی و دینی را نابود کند. این کار با سهولت انجام نشد، اما متأسفانه حمایت بخش بزرگی از مردم یا دست

کم پذیرش بی طرفانه اکثریت آن‌ها را پشتوانه خود داشت. (می توان به عنوان جنبه ای از این فرهنگ سیاسی در روان جمعی مردم، به واقعیت به بند کشیدن زنان در حجاب اسلامی - کنترل بدن زنان - و سکوت گاه توام با رضایت غالب مردان اشاره کرد.) تراژدی ما به عنوان نیروهای چپ ایران در حقیقت تا حدودی تراژدی بی ارتباطی روشنفکران تجددخواه با جامعه سنتی بود. سازمان های ما نخست تاکتیک های مبارزه را به نحوی گزیدند که از حرکت آرام صنفی - دموکراتیک توده های شهری پیش از اوج گیری انقلاب جدایشان می کرد، سپس زبان انتزاعی تبلیغ و ترویج شان را از کتاب ها و جزوه ها گرفتند که در آگاهی مردم انعکاسی نداشت (مثل «پیش به سوی دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان»)، فرهنگ مردم را نادیده گرفتند و به جایش فرهنگ نامه جزوات را آیه وار موعظه کردند و «بیگانه» باقی ماندند.

نیروهای سازمان یافته چپ ایران هیچ گاه به انقلاب به عنوان یک جنبش فرهنگی - سیاسی ننگریسته بودند، بلکه همیشه به نحوی ابزار آن را در مقطع وضعیت انقلابی، یعنی لحظه تسخیر قدرت سیاسی مورد توجه قرار داده بودند، و همه استراتژی و تاکتیک خود را برای چنین لحظه ای، و یا احیانا جنگ درازمدت توده ای با نیروهای سلطنتی، تدارک دیده بودند. هر چند خود انقلاب حادثه ای مقطعی، معطوف به قیام خیابانی و کسب قهرآمیز قدرت سیاسی است، اما روند کسب سرکردگی آن به قابلیت های سیاسی و فرهنگی یک نیرو در سال های پیش از انقلاب بستگی دارد. آنچه باعث شد فقها و قشر روحانی بتوانند در انقلاب ایران سرکردگی خود را تثبیت کنند نه نیروی نظامی آن‌ها و نه چالاکي تاکتیکی شان در روز قیام، بلکه در وهله نخست شبکه سنتی دستگاہ های فرهنگی آن‌ها و زبان سیاسی برآمده از فولکور دینی و نیز وجود رهبری فره مند (Charismatic) خمینی بود.

سازمان های ملی غیردینی و دموکراتیک که سنت جنبش مصدقی را پشت سر داشتند نیز به دلایل مختلف، از جمله رفورمیزم در دوران انقلابی، توهم نسبت به دین اسلام و روحانیان، جاه طلبی مشارکت در قدرت (شاه و خمینی)، نداشتن رهبرانی با نفوذ اجتماعی و فقدان

جاذبه فرهنگی برای اقشار محروم، پابرهنگان و فقرای شهری، نتوانستند نقش مهمی بازی کنند. نیروهای چپ ایران که به طور غریزی نسبت به انحصارگری مذهبی و شعارها و اعمال ضد کمونیستی حکومت اسلامی واکنش نشان می دادند، علاوه بر عامل کمبود کادرهای با تجربه سیاسی، به دلیل چند عامل ایدئولوژیک عمده خصیلت فاشیستی جنبش اسلامی را در نیافتند: نخست، وجود «خلق گرایی» در ایدئولوژی چپ که هر حرکت توده ای ضدشاهی را بی توجه به سمت و سو و سرکردگی آن گرامی می داشت؛ دوم، مارکسیزمی عامیانه که طبق آن هر نیروی ضدامپریالیست را به نحوی مترقی و متحد چپ به شمار می آورد؛ و سرانجام، شاید مهم تر از هر چیز، حساسیت کم در برابر نقض دموکراسی به خاطر سنت استالینی چپ ایران. به خاطر همین عوامل، فاشیزم محلی ضدامپریالیستی - که پیش از این در قالب پول پوتیزم، بعثیزم عربی، جنبش امل و فدائیان اسلام و... خود را نشان داده بود - هنوز پدیده شناخته شده ای نبود. تنها تعداد انگشت شماری از روشنفکران چپ در نشریاتی نظیر «رهایی»، «اتحاد چپ» و «سلسله بحث های راه کارگر» اهمیت این پدیده را دریافته بودند.

اما اگر همه نیروهای سازمان یافته چپ از همان ابتدا نیز پنداشت روشن و واقع بینانه ای از انقلاب اسلامی، رهبری و دولت آن می داشتند، راه مبارزه چه می توانست باشد؟ به دست گرفتن سلاح و مبارزه از طریق هسته های مسلح و خانه های تیمی؟ پناه بردن به میان اقلیت های ملی در کردستان، ترکمن صحرا، بلوچستان و آغاز جنگی درازمدت و فرسایشی؟ توطئه های نظامی و کودتاگری؟ یا با توجه به توازن منفی قوا، تلاش برای تشکیل ائتلاف بزرگی از همه نیروهای ضد حکومت اسلامی با برنامه عمل دموکراتیک و ملی برای دفاع از آزادی های سیاسی و حقوق مدنی، افشاگری آرام سیاسی، مبارزه قانونی و رفورمیزم؟ می توان گفت همه این راه ها آزمون شد و، چه تلخ، به شکست انجامید.

شکست انقلاب دموکراتیک در ایران بسیاری از فعالان و روشنفکران چپ، از جمله ما را در «کنکاش»، به این نتیجه رساند که یک انقلاب اجتماعی باید یک جنبش فرهنگی - سیاسی وسیع را پشتوانه خود داشته باشد، و گرنه در مبارزه احزاب و سازمان ها برای

کسب قدرت، تمایلات دیکتاتوری و ضد دموکراتیک حتی چپ انقلابی را هم دربرخواهد گرفت. فرهنگ در این تعبیر نه تنها به خصالت های امروزین سنت به عنوان زیرساخت رفتار اجتماعی مردم اشاره می کند، بلکه سایر جنبه های زندگی هر روزه گروه های اجتماعی، اخلاقیات جمعی، آداب کسب و کار، چگونگی ترتیبات فضای زیستی و سکونت آن ها، تلقی گروه های اجتماعی از «زندگی خوب»، «سعادت» یا «عدالت»، نحوه انتقال اطلاعات در افواه و افکار عمومی، فولکلور یا هنرهای مردم پسند جدید، محتوای رسانه های گروهی، فهم روابط قدرت، مشاورت و مشارکت در سطوح محلی زندگی روزمره و تضادهای ناشی از برخورد سنت ها با مدنیت و مدرنیت غربی را شامل می شود.

بخشی از نیروهای چپ و انقلابی که بر سر نکات بالا با ما توافق ندارند، معتقداند در کشورهای توسعه نیافته، با خیل جمعیت خرده بورژوازی و حکومت های شبه - فاشیستی، نیروهای مترقی هیچ گاه فرصت فعالیت سیاسی و فرهنگی و کسب مشروعیت در میان مردم، آن طور که در دموکراسی های غربی امکان پذیر است، را نخواهند داشت؛ و بنابراین، استراتژی چپ انقلابی نمی تواند متأثر از کسانی نظیر آنتونیو گرامشی باشد که نقش ویژه ای به جامعه مدنی، کارکنان فرهنگی و روشنفکران می سپارد، بلکه برعکس در شرایط اختناق، همانند لنین، باید بر نقش حزب پیشاهنگ و منضبط و اقلیتی رزمنده و مخفی کار تأکید کرد: مشروعیت و سرکردگی فرهنگی تنها پس از انقلاب امکان پذیر است.

تأکید بر جنبش فرهنگی در تئوری و استراتژی چپ، به زعم ما، الزاما به معنی نفی تعیین های اقتصادی و مبارزات طبقاتی، حزبی و تشکیلاتی نیست. همین طور بر این نکته آگاهی داریم آنگاه که دستگاه های اختناق و سرکوب به شیوه اصلی حکومت بدل می گردند دیگر استراتژی های «لیگالیستی» (در چهارچوب قانون) بی اثر می شوند.

هدف تأکید بر جنبش فرهنگی معطوف به دخالت در دو سطح از فعالیت سیاسی است: در سطح انحصار غنی کردن فرهنگ سیاسی و تئوریک روشنفکران چپ (ایجاد نشر «ایننتلی جنسیا»ی چپ)، و در سطح وسیع تر تحول و دمکراتیزه کردن فرهنگ سیاسی عامه مردم که روشنفکران و سازمان های دموکراتیک واسطه تماس با آن هابند. اگر

چنین کوششی به ثمر بنشیند، در آینده از خطر نخبه پروری و جانشین گرایی استالینی، و یا برعکس از خطر پوپولیزم کور جنبشی که رهبران دموکرات را در می نوردد و «دماغوگی» ها و شیادان را بر سر کار می آورد، کاسته خواهد شد. ما در یکی از شماره های آینده «کنکاش» که ویژه «دموکراسی، عدالت و سوسیالیزم» است به این مباحث بیشتر خواهیم پرداخت.

بخش مقالات این شماره به جامعه شناسی انقلاب بهمن ۵۷ ایران اختصاص دارد. در مقاله «اندیشه هائی پیرامون انقلاب ایران»، م. تیوا به بررسی تئوریک ویژگی های انقلاب ایران می پردازد، ویژگی هائی که این انقلاب را از سایر انقلاب های عصر جدید متمایز می کند و طبعاً مطالعه این ویژگی ها بر تئوری های انقلاب و روش شناسی آن ها تأثیر خواهد گذاشت. این مقاله، که تأکیدش بر روند انکشاف انقلاب است، به ویژگی هائی نظیر «سنت گرایی انقلابی»، اسلامی بودن انقلاب (ایدئولوژی، سازماندهی، رهبری و ساختارهای پدید آمده) و فرهنگ سیاسی انقلاب (شعارها، رفتار جمعی، زبان، نمادها و مراسم) می پردازد.

علی آشتیانی در مقاله «احیاء فکر دینی و سرکردگی اسلام سیاسی در انقلاب ایران» مروری تاریخی دارد بر نخستین اقدامات ایدئولوگ های جدید اسلامی برای تدوین برنامه و سازماندهی یک حکومت نوین اسلامی. آشتیانی نشان می دهد که آنچه به نام «بنیادگرایی اسلامی» شناخته شده، نه یک کوشش صرف برای بازگشت بی قید و شرط به جامعه صدر اسلام، بلکه برعکس نوعی اصلاح طلبی یا تجدید دینی بود که می خواست واقعیت های سیاسی و اجتماعی جامعه معاصر را هم در خود ادغام کند و در این راه حتی از روش شناسی و تئوری های علوم اجتماعی جدید نیز بهره بگیرد. در اثبات این نظر دو مورد مهم از تلاش های اصلاح طلبان دینی در دهه ۱۳۴۰، که بعد ها همه پست های رهبری حکومت اسلامی را اشغال کردند، مورد بررسی قرار می گیرد.

مهرداد آرمان در مقاله «نقش جوانان در انقلاب ایران» پس از طرح تئوریک مسئله جوانان و ظرفیت های شورشی آن ها به مورد



خاص ایران پرداخته، با نشان دادن تأثیر عوامل جمعیت شناسانه، رشد شهرنشینی، افزایش تعداد محصلان و دانشجویان، دیپلمه های بیکار، فقر و محرومیت های اجتماعی جوانان شهری و... نقش این گروه های جوان را در تحرک بخشیدن به جنبش انقلابی سال ۱۳۵۷ بررسی می کند. ضمیمه ای در انتهای این مقاله مشکلات جوانان را از انقلاب به این سو بررسی می کند.

در بخش گزارش و مصاحبه، گفتگوی بسیار جالبی داریم با «صادق جلال العظم» یکی از روشنفکران برجسته جهان عرب که از پیشروان نقد تفکر دینی در سال های ۲۰ میلادی بوده است. العظم در این مصاحبه دشواری های ریشه گیری مجدد در جوامع اسلامی، شیوه های گوناگون روشنفکران متجدد در نقد نهادهای دینی، مسائل مربوط به ناسیونالیسم جهان سومی، مارکسیسم، امپریالیسم و گرایش بازگشت به هویت اسلامی در میان روشنفکران عرب، واکنش آن ها در قبال انقلاب ایران، جوانب مسأله سلمان رشدی و بسیاری مطالب دیگر را مورد بحث قرار می دهد.

در همین بخش مصاحبه ای داریم با سه زندانی سیاسی سابق که در دوره های مختلفی از رژیم های شاه و خمینی محکومیت شان را گذرانده اند. آن ها با مقایسه تجارب خودشان نکات قابل توجهی در باره شرایط زندان، چگونگی شکنجه ها و نحوه سازمان دهی مقاومت در درون زندان، روابط میان زندانیان با ایدئولوژی ها و روحیات مختلف و مطالب دیگر را مطرح می کنند.

در بخش فرهنگ و هنر این شماره حمید نفیسی به بررسی جنبه هایی از فرهنگ ایرانیان تبعیدی، به ویژه در جنوب ایالت کالیفرنیا که بیشترین تعداد ایرانیان مقیم خارج را در خود جا داده، می پردازد. او با استفاده از تئوری های مردم شناسی نشان می دهد که چگونه در ابتدای تبعید انزوا، غم غربت و چشم انداز بازگشت به ایران بر پیام ها و تصاویر رسانه ها غالب بود تا به تدریج، در اثر مرور زمان، امرار معاش و ادغام فرهنگی، مفاهیم ایرانی بودن، هویت ملی و سنت ها معانی دیگری به خود گرفت. برنامه های تلویزیونی ایرانیان به عنوان عامل عمده شکل دهنده وفاق جمعی و اشتراک هویت ایرانیان، مرکز توجه این بررسی است.

در مقاله «انقلاب بدون اجازه»، علی زنجانی با زبان استعاره و تصویر، با لحنی گاه یأس آمیز و گاه طنزگونه، به ابهام رابطه میان

آرمان‌گرایی و آرمان‌سازی روشنفکران انقلابی از یک سو، و جنبش انقلابی مردم از سوی دیگر می‌پردازد. در این قطعه، که همچون گفتگوی یک روشنفکر با خویش‌نشان است، شرایط رکود اجتماعی‌ای به یاد آورده می‌شود که در آن یافتن آرمان و ایدئولوژی و اقدام جسورانه در شکستن سکوت و راه‌گشایی، همچون یک ضرورت روحی، اخلاقی و سیاسی جلوه می‌کند؛ اما آنگاه که از جایی دیگر و در زمانی دیگر، از اعماق جامعه، موجی خروشان در می‌رسد و «بی‌اجازه»ی آرمان‌گرایان انقلاب می‌کند، چه‌گونه باید به قضاوت نشست؟

از نیکزاد نجومی گزیده کوچکی از طرح‌هایش را به مناسبت دهه انقلاب داریم.

سرانجام در چهار مقاله‌ی کوتاه از خلال بررسی «ماجرای سلمان رشدی»، موضوع برخورد دین اسلام با تجددخواهی، آزادی بیان و دموکراسی، مورد بحث طارقی علی، ع.ک. دستان، دایانا جانسون و آنتوانت برتون قرار می‌گیرد. در شماره آینده کنکاش رمان «آیات شیطانی» مورد بررسی مفصل قرار خواهد گرفت.

هیئت تحریریه



www.Iran-Archive.com

مقاله ها



---

## اندیشه‌هایی پیرامون انقلاب ایران

---

م. تیوا

دوست من، تئوری‌ها همه خاکستری اند.  
تنها درخت پر بار زندگی سر سبز است.  
گونه (۱)

... و چه سالیان درازی است  
... که در شرق ...  
آزادی و اسارت  
پنهان و آشکار  
پیکار می‌کنند.

پس دل نیرومند داریم، دو دل نشویم.  
«گونه ... آفاق، هر چند افسرده است، لیک سرخ  
است.» بی‌گمان پراکنده‌ایم، دریغ! لیک پیوندخواهیم  
خورد، شادا پیکارگران به هرگون سرانجام دستهای هم را  
خواهند فشرد. و یکباردیگر «تیر» بر سینه «مرداد»  
خواهد نشست.

مصطفی شاعیان (۲)

انقلاب‌ها از نادرترین رویدادهای اجتماعی تاریخ هر ملتی  
هستند. از انقلاب بهمن ماه اکنون ده سال گذشته است. در این سال‌ها  
حوادث بسیاری به وقوع پیوست. امیدهای بسیاری شکوفا شدند و  
پژمردند؛ اندیشه‌های فراوانی جوانه زدند و در باد سپری گشتند. دهه‌ای

که گذشت را می توان به اختصار یک «دوران انقلابی» نامید. دورانی که در آن سرعت تحولات بارها نظریه پردازان را غافلگیر می کرد و مجادلات شعارگونه، مکانی برای تجزیه و تحلیل منطقی به جا نمی گذاشت. و حالا در این هنگامه، با پایان گرفتن جنگ، با گذشت «رهبر انقلاب» و مهم تر از همه با گذشت زمان می رویم تا رفته رفته بر خود و آنچه به وقوع پیوست نگاهی دوباره بیندازیم تا شاید قادر شویم دلایل، معانی و اهمیت آن تحولات را از زیر ابر ایدئولوژی و ابهام و ابهام مجادلات آنچنانی رها سازیم.

اما نیک آگاهییم یک دهه هنوز زمانی کافی برای بررسی نقادانه و ژرف رخدادی بزرگ همچون یک انقلاب نیست. نگاهی به بحث های مطرح شده در دویستمین سالگرد انقلاب کبیر فرانسه نشان می دهد که حتی با گذشت دو سده هنوز توافق چندانی در میان اندیشمندان در باره دلایل، حقایق و اهمیت این واقعه موجود نیست. انقلاب روسیه نیز از وضعیتی مشابه برخوردار است! بعد از گذشت بیش از هفتاد سال، تاریخ این انقلاب نیز بار دیگر در حال تدوین است. پس منطقی و منصفانه نیست تا از خود و دیگران انتظار داشته باشیم تنها پس از گذشت ده سال از انقلاب ایران بتوان تمامی پیچیدگی ها و زیر و بم های این واقعه را تحلیل و ارزیابی موشکافانه کرد. آنهم انقلابی که هنوز پویش آن کاملاً پایان نیافته و فصل آخر کتاب اش نانوخته مانده است. اما می توان بر خود و دیگران نهیب زد که دوران تخیل دیگر سپری شده و عصر تفحص فرا رسیده است.

پذیرش این مهم عزیمت جستار حاضر را تشکیل می دهد. نگارنده بر این باور است که انقلاب ایران اگر چه پدیده ای است همزمان با ما (و لذا مشکل برای درک و تحلیل)، اما در عرض همین ده سال ویژگی هائی را از خود بروز داده که آن را از الگوی دیگر انقلاب ها متمایز می کند و از لحاظ تشویریک آن را به یکی از جالب ترین انقلاب های عصر مدرن تبدیل می نماید. به عبارت دیگر، انقلاب ایران از بسیاری جهات نه یک «تکرار» بلکه «آغازی جدید» بوده است. ارزیابی این ویژگی ها که می تواند به تجدیدنظر در شناخت و روش شناسی ما از الگوهای غالب انقلاب ها منجر گردد خود نیازمند سه پیش شرط است. اول آنکه به انقلاب به مثابه «مسئله ای غامض» بنگریم، دوم آنکه از استبداد مفاهیم و قالب های ایدئولوژیک اجتناب ورزیم، و سوم آنکه گستاخی پرمش و شهادت تحقیق را پیشه گیریم. مقاله حاضر تلاشی است در این راستا، در وانفسای دهه ای مملو از

ماجرای تشریح و شکست.

«انقلاب» را در عام‌ترین شکل آن می‌توان جایگزینی یک نظام با نظامی دیگر خواند. این تعریف در ظاهر صحیح، ولی بسیار کلی و پر ابهام است، چرا که می‌توان پرسید منظور از «نظام» چیست؟ آیا نظام اشاره به نظم سیاسی دارد یا ساختار اجتماعی یک جامعه؟ و یا آنکه پرسید نقش زمان در این فرآیند جایگزینی چیست؟ برای مثال، آیا باید یک فرآیند جایگزینی را که سالها، دهه‌ها و یا حتی قرن‌ها به طول انجامد یک انقلاب خواند یا یک تحول تدریجی؟

در این جا برای مشخص‌تر کردن مباحث از تعاریف زیر استفاده خواهیم کرد. مراد از «انقلاب اجتماعی» یک دگرگونی سریع، رادیکال و بنیادی دولت و ساختار طبقاتی یک جامعه است که از طریق یک خیزش طبقاتی از پائین صورت پذیرد. آنچه انقلاب اجتماعی را از سایر نبردها و دگرگونی‌ها متمایز می‌سازد منطبق شدن دو هم‌رخداد (Coincidence) می‌باشد. هم‌رخداد اول انطباق تغییر ساختاری یک جامعه با دگرگونی طبقاتی آن بوده و هم‌رخداد دوم انطباق دگرگونی سیاسی با دگرگونی اجتماعی آن جامعه می‌باشد. از سوی دیگر، «انقلاب سیاسی» بر فرآیند سرنوشتی یک نظام سیاسی و جایگزینی آن با یک نظام سیاسی دیگر که از طریق سطح بالایی از بسیج توده‌ای تحقق پذیرد دلالت می‌کند. در یک انقلاب سیاسی تنها ساختار دولت و نه بنیان اجتماع دستخوش دگرگونی می‌گردد و البته این دگرگونی الزاماً از طریق یک مبارزه طبقاتی تحقق نمی‌پذیرد. در این میان «شورش» به جنبش‌هایی اطلاق می‌شود که می‌توانند از خیزش طبقات پائین نشأت گیرند ولی به یک تغییر ساختاری منتهی نمی‌شوند. (۳) «قیام» را می‌توان شکل وسیع‌تر یک شورش عمدتاً مسلحانه خواند.

جنبش چپ ایران در خصلت‌گذاری ماهیت تحولات بهمن ۱۳۵۷ دچار مشکلات تشریح فراوانی بوده است. بسیاری از نیروها از اطلاق واژه «انقلاب» به آن اجتناب ورزیده و آن را تنها یک «قیام» بر می‌شمارند. اینان عقیده دارند آنچه ده سال پیش در ایران تحقق پذیرفت قیامی بود برخاسته از تضادهای طبقاتی و استبداد سیاسی رژیم شاه. تا اینجای واقع را جنبش چپ مثبت ارزیابی نموده و لذا از آن با عنوان «قیام شکوهمند بهمن ۱۳۵۷» یاد می‌کند. اما اینان به پیروی از همان تعاریف کلاسیک مارکسیستی که انقلاب را جایگزینی صرف یک شیوه تولیدی با شیوه

تولیدی دیگری می دانند فوراً بیان می کنند که: «ولی انقلابی متحقق نگشت و اگر هم انقلابی در راه بود خود در نیمه راه شکست خورد.» برای مثال نشریه «راه کارگر» ارگان سازمان راه کارگر در جمع بندی خود از انقلاب می نویسد: «درست با پیروزی قیام مردم و همزمان با آن انقلاب ایران شکست خورد.» (۴)

براین دیدگاه صرفاً طبقاتی از انقلاب می توان چندین خرده تئوریک گرفت. نخست آنکه اینان «آنچه واقع شد» را با معیار «آنچه باید تحقق می یافت» مورد مذاقه قرار می دهند، و حتی آنگاه که توجه خود را به «آنچه واقع شد» معطوف می دارند دوباره به بیراهه می روند. باید از حامیان این نظریه پرسید چرا قیام؟ مگر ماحصل «واقعه بهمن ماه» به روی کار آمدن یک ایدئولوژی جدید، نهادها و بنیادهای اجتماعی نوظهور، یک فرهنگ و یک نظم گفتاری نوین سیاسی، یک رهبری جدید، نظام حقوقی و قانون اساسی نوین و بالاخره برپائی یک ساختار دولتی تازه نبود؟ وانگهی مگر آن «واقعه» در جهان سوم، پس از انقلاب چین از لحاظ بسیج همگانی توده ای ترین نمونه تحرک اجتماعی نبوده است؟ کدام جنبش اجتماعی دیگری را می توان سراغ گرفت که فراگیر تر از جنبش سالهای ۵۷ - ۱۳۵۶ ملت ایران باشد؟ مگر نه آنکه این «واقعه» بیش از هر رخداد دیگری در تاریخ معاصر ایران جامعه و شهروندان ایرانی را سیاسی و یا شاید هم سیاست زده نمود؟ باری هم از این رو است که ما از «انقلاب» و نه «قیام» بهمن نام می بریم. در نزد ما انقلاب چیزی جدا از سلسله خصیلت های یاد شده در بالا نمی باشد. ویژگی هائی که در زیر از انقلاب ایران یاد می شوند دعوتی است به این بحث تئوریک در میدان برخورد اندیشه ها.

### ویژگی اول : اولین انقلاب توده ای سنت گرا در عصر مدرن

انقلاب ها را سازندگان تاریخ خوانده اند و تاریخ را شرط لازم انقلاب ها شمرده اند. متقدم یا متاخر دانستن هر یک از دو مجهول این معادله سبب بحث های بی پایانی در میان تاریخ نگاران و اندیشمندان سیاست و اقتصاد شده است. پیروان اندیشه نخست با رجوع به مثالهای انقلاب صنعتی، انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه، انقلاب چین و دیگر انقلاب های کوچک و بزرگ از رسالت دوران ساز انقلاب ها یاد می کنند و حامیان آن اندیشه دیگر بر شرایط لازم و کافی، موقعیت عینی و ذهنی، نقش خاص طبقات و گروههای اجتماعی تأکید می ورزند. تنها ترتیب



زمانی انقلاب نیست که مورد مشاجره می‌باشد. مبحث ماهیت هر انقلاب نیز خود متاع پرفروش دیگری است در بازار اندیشه. محافظه‌اندیشان، در گذشته و حال، انقلاب را «دیوانگی دستجمعی» و انقلابیون را افرادی «غیرعقلانی» خطاب کرده‌اند. (۵) بعضی از نظریه پردازان روانشناسی اجتماعی دلایل انقلاب را انگیزه‌های روانی توده‌ها برای درگیر شدن در خشونت سیاسی و یا پیوستن به جنبش‌های «اپوزیسیون» قلمداد نموده‌اند. اینان با مطرح کردن تئوری‌های محرومیت نسبی (Relative Deprivation) و انتظارات فزاینده (Rising Expectations) بیان می‌دارند که هر آنگاه نارنجایی‌های مردمان انباشته گردیده و به خشم مبدل شد دست‌یازی به «خشونت سیاسی» و یا «انقلاب» اجتناب‌ناپذیر و بدیهی خواهد شد. (۶)

مارکسیست‌ها اما، بر خلاف دو گروه نام‌برده، انقلاب را نه امری غیرعقلانی و نه برآیند ناکامی‌های روانی دانسته، بلکه برعکس آن را عملی بخردانه و نتیجه شرایط خاص تاریخی و ساختاری هر جامعه به حساب می‌آورند. مارکس همانگونه که از انقلابی بودن شیوه تولید سرمایه‌داری (برعکس شکل‌های ماقبل آن) سخن می‌راند از انقلاب نیز به عنوان عملی منطقی در راستای منافع طبقه کارگر یاد می‌کرد. نزد مارکسیست‌ها رخداد انقلاب دیگر نه تجلی یک خشونت کور و منزوی که بیان یک بن‌بست تاریخی است. لنین در این باره می‌گفت: «برای آنکه یک انقلاب آغاز شود کافی نیست که طبقات پائین از زندگی کردن به شیوه کهن امتناع ورزند، بلکه همچنین لازم است که طبقات مرفه نیز دیگر قادر نباشند به شیوه کهن حکومت کنند.» در دیدگاه کلاسیک مارکسیسم - لنینیسم انقلاب عمدتاً نتیجه گسست در مناسبات طبقاتی و شیوه تولیدی یک جامعه، گسست میان نیروهای اجتماعی و روابط اجتماعی تولید، است. لذا انقلاب بمثابة یک کنش آگاهانه طبقاتی توسط یک طبقه نوحاسته (بورژوازی در انقلاب بورژوازی و پرولتاریا در انقلاب سوسیالیستی) در نظر گرفته می‌شود. آنتونیو گرامشی، مارکسیست ایتالیایی، تجدید نظراتی چند را در مبحث جامعه‌شناسی انقلاب لازم می‌دید. با وجود آنکه او بر نقش مهم روابط طبقاتی در هر گونه دگرگونی بنیادی در جامعه صحه می‌گذاشت، با رجوع به فرایند تحولات اجتماعی در اروپا دریافت که انقلاب آنچنانکه پیش‌بینی شده بود در این جوامع به تحقق نپیوست و یا آنجا که بوقوع پیوست (روسیه) خود «شورش بود علیه کتاب کاپیتال» (۷) گرامشی همچنین از دورانهای خاص تاریخی

سخن گفت که در آنها «گذشته در حال احتضار بود و آینده قادر به تولد نبود.» دورانی که در آن آداب و سنن کهن از کنار رفتن امتناع می ورزیدند و کماکان سیطره خود را بر انبوهی از اذهان گسترانیده بودند. گرامشی با عطف توجه به نفوذ کلیسای کاتولیک، اندیشه های دهقانان، تفاوت های جغرافیائی و نقش فرهنگ و زبان و فولکلور غالب در جامعه ایتالیا نشان داد که چگونه کهنه و نو و سنت و تجدد می توانند در هم ادغام شوند.

اخیرا نیز برخی از اندیشمندان جامعه شناسی انقلاب نشان داده اند که لزوماً آنگونه که مارکس و دیگر رهروان عصر روشنگری می اندیشیدند همیشه میان سنت و عقلانیت تضاد وجود ندارد. اینان این ثنویت را، که از مترادف دانستن سنت با نظم و انقلاب با هرج و مرج بر می خیزد، به زیر سوال کشیده و از «رادیکالیزه شدن سنت گرائی» و یا «محافظه کاری انقلاب» سخن می گویند. (۸) برای روشن شدن این بحث ابتدا باید تعریفی از سنت (Tradition) و سنت گرایی (Traditionalism) بدست داد. سنت را بترتیب «ملاط اصلی فرهنگ»، «هر آنچه که از گذشته بدست می رسد» و یا «دنیای پیشینیان» تعریف کرده اند. (۹) «کرگ کلهون» (Graig Calhoun) اما تعریف جدیدی از «سنت» عرضه می کند. او می گوید سنت یک رسانه است که در آن تأثیرات متقابل رخ می دهد. سنت، همانند زبان، با به کار گرفته شدن، از یک فرد به فرد دیگر منتقل می شود و معنای واقعی خود را در موارد خاصی که مورد استفاده قرار می گیرد بدست می آورد. لذا برای کلهون سنت بیش از آنکه در یک گذشته تاریخی ریشه داشته باشد، در کردارهای اجتماعی روزانه مردمان جاری می باشد. به عبارت دیگر، سنت نه بازتابی از گذشته که انعکاسی از زندگی اجتماعی کنونی است. (۱۰) بنابراین اعتبار عقاید و کردارهای سنتی نه تنها از قدرت آنها، بلکه از اتفاق آراء و عمومیت به کار گرفته شدن آنها ناشی می شود. کلهون از این تعریف «سنت» به این نتیجه می رسد که «سنت گرایی» بیش از آنکه یک ایدئولوژی مجرد خواهان گذشته باشد یک شیوه سازماندهی عمل اجتماعی بوده و «مرتجعان رادیکال» نیز در اکثر انقلاب های مدرن حضور داشته اند. (۱۱)

سنت بالذاته باززایی است و هر باززایی تجدید حیات سنت است در زمان حال، و از همین رهگذر است که می بینیم فعل سنت (- انتقال) مستلزم انجام شدن در

زمان حال است، هنری کربن (۱۲)

با توجه به مباحث بالا می‌توان نخستین ویژگی انقلاب ایران را چنین تعریف کرد: انقلاب ایران اولین انقلاب توده‌ای سنت‌گرا در عصر حاضر است که به پیروزی رسیده است. نگاهی تطبیقی به روند سایر انقلاب‌ها این ویژگی را بیشتر نمایان می‌سازد. انقلاب آمریکا در قرن هجدهم اگر چه با تأثیرپذیری از مدل حقوقی جامعه انگلستان آغاز شد ولی به برپائی چنان جامعه‌ای منتهی نشد. مستقر شدن در قاره جدید با مشکلات فراوانش از خلاقیت رهبران به میزان زیادی می‌کاست. درک محدودیت به کارگیری مدل‌ها و شیوه‌های حقوقی، سیاسی و اقتصادی دنیای کهن سبب شد که اینان به آفرینندگی در اکثر حوزه‌های زندگی اجتماعی خود دست یازند. اگر انقلاب آمریکا گوشه چشمی به دنیای کهن نشان می‌داد، ولی انقلاب کبیر فرانسه بر آن بود تا یک جدائی کامل با گذشته را متحقق سازد. اینان هیچگونه آرمانشهری را برای خود در زمان گذشته نمی‌یافتند. انقلابیون فرانسه بر آن بودند تا کشوری جدید بر بنیاد طبیعت و منطق و نه سنت و قدرت بنا نهند. انقلاب آنها، به قولی، در یک زمان حال که خصیلت اسطوره‌ای پیدا کرده (Mythical Present) حقانیت می‌یافت «لحظه آفرینش یک جماعت جدید، لحظه پاک یک هم‌رایی نوین». (۱۳) با برافتادن مقام پادشاهی، قدرت سیاسی دیگر نه در دست یک طبقه یا فرد، که منسوب به یک «اراده عمومی» شد. شعار «آزادی، برابری و برادری» قلب و ذهن طرفداران برپائی «آرمانشهر فضیلت» را ملامت کرده بود.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه نیز انقلابی گذشته‌نگر نبود. تحقق انقلاب و برپائی اولین حکومت سوسیالیستی در جهان (آنهم در کشوری به اهمیت و عظمت روسیه آن زمان) واقعه‌ای برجسته در تاریخ بشریت بود. دل‌های فراوانی از شوق «آغاز پایان یافتن عصر سرمایه‌داری» آکنده شد. انقلاب روسیه امید به «آینده‌ای رهایی بخش» بود که می‌رفت تا متحقق گردد. «دولت نوین شوراهای» مجبور بود تا همه چیز را از نو بسازد و بیاموزد. از آموزش و خودگردانی اقتصادی گرفته تا یادگیری الفبای دیپلماسی بین‌المللی. ولی به تحقق پیوستن آرمانشهر بی‌گمان کاستی‌ها و محدودیت‌های آن را نیز برملا می‌کرد. و کاستی‌ها چه زود چیره شدند... انقلاب چین نیز مانند انقلاب

روسیه تحولی عظیم در یکی از پر قدرت ترین تمدن های بشری به بار آورد. این انقلاب نیز مانند دو انقلاب پیشین نقطه پایانی به حکومت امپراطوری چین نهاد و یک دولت مدرن و قدرتمند را به روی کار آورد. دهقانان در این انقلاب نقش مهمی ایفا کرده و بیش از دیگر طبقات اجتماعی از نتایج آن بهره مند شدند.

انقلاب ایران اما ویژگی خاص خود را دارا بود. اگر انقلاب فرانسه در یک «زمان حال اسطوره ای شده» به سر می برد و انقلاب روسیه امید به «آینده ای سوسیالیستی» را در خود می پروراند، انقلاب ایران برعکس به یک «گذشته بهتر» دل باخته بود. طوفان تاریخ این بار برخلاف گذشته کشتی انقلاب را به عقب می راند! انقلابیان ایران مسحور از ندای حافظ:

سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

و مولوی: هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید زمانی وصل خویش

مستانه  
بدنبال آن بودند تا «اصلیت» تاریخی خود را بازیابند. نظام شاهنشاهی بدلیل اختناق، دیکتاتوری، ضعف ایدئولوژیک، شکل پدرسالارانه حکومت، افزایش فاصله طبقاتی، و سرسپردگی به امپریالیسم اعتبار و حقانیت چندانی میان توده ها نداشت. نفی نظام حکومتی بی گمان نفی ایدئولوژی آن را نیز به همراه آورد. ایدئولوژی شاهنشاهی متکی بر ناسیونالیسم ایرانی (با تأکید بر زمینه ما قبل اسلامی آن) و افتخار نژادی و باستانی دیگر نمی توانست وسیله ای برای جلب مردمان باشد. هم ذات پنداشتن شاه با غرب و ضعف دیگر بدیل های اجتماعی و سازمانی یک خلاء ایدئولوژیک را در این دوران انقلابی به بار آورده بود. انقلابیون در آنچه که نمی خواستند (ادامه حکومت شاه) هم رأی بودند، اما در مورد آنچه که باید جایگزین گردد توافقی با هم نداشتند. این تفارق خود را در شعارهای انقلاب جلوه گر نمود. شعار اصلی انقلاب «مرگ بر شاه» مورد توافق همگان بود. حال آنکه شعار دوم که می باید هدف و مسیر آینده انقلاب را تعیین کند مورد اختلاف نظر بود: «استقلال، آزادی، حکومت اسلامی» یا «استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی»؟ این تفارق اما نتوانست دیر زمانی ادامه پیدا کند. گرایشهای اسلامی که از اوایل دهه ۱۳۵۰ به رشدیابنده ترین گرایش سیاسی تبدیل شده بودند به

تدریج توفیق اجتماعی - سیاسی خود را آشکار ساختند. هانا آرنت، متفکر آلمانی الاصل، انقلاب ها را به دو دسته تقسیم می کند. انقلاب هائی که به منظور «آزادی از» صورت می گیرند و انقلاب هائی که با چشم انداز «آزادی برای» تحقق می یابند. وی انقلاب فرانسه را در زمره نوع نخست (آزادی از فقر) و انقلاب آمریکا (آزادی برای رفاه) را در گروه دوم قرار می دهد. (۱۴) انقلاب ایران در ابتدا انقلابی از نوع گروه نخست بود (آزادی از بند دیکتاتوری شاه). اما انقلاب بتدریج برخلاف آنچه اکثریت نیروهای چپ و طرفداران تشروری «توطئه» و «انقلاب ربوده شده» می پندارند خصیلت «آزادی برای» خود را نیز بدست آورد: آزادی برای برپائی حکومت اسلامی شاید این گفته بر خیل ما شکست خوردگان امروزین انقلاب گران آید، اما از گفتن حقیقت چه باک، واقعیت آن است که در آزمون قابلیت های فکری و سازمانی نیروهای سیاسی در دوران انقلاب تنها ایدئولوژی اسلام سیاسی قادر شد در مقیاس توده ای عرض اندام کند. رهبران روحانی به پشتوانه بیش از نیم قرن فعالیت آموزشی و شبکه سازماندهی حوزه علمی قم، مساجد و اماکن مذهبی، حمایت مالی بازار، تلاش فکری افرادی همانند علامه طباطبائی، مطهری، طالقانی، شریعتی، بازارگان و دیگران و بالاخره نقش فرهمند خمینی بعنوان رهبر بی چون و چرای انقلاب قادر شدند سرکردگی خود را بر انکشاف انقلاب مستولی سازند.

این رهبران، به همراه بسیاری از روشنفکران که خواسته یا ناخواسته با آنان هم صدا شده بودند، توانستند با انگشت گذاری بر ظلم و فساد حاکمان آن دوره چشم انداز رجعت به «گذشته ای بهتر» متکی بر عدل و صداقت را در اذهان و حافظه مردمان ترسیم سازند. این رجعت اما نه از طریق تاختن چهارنعل در جهت گذشته تاریخ بلکه از تکاپو در راستای معاصر نمودن الگوی حکومتی صدر اسلام قوام می یافت. به عبارت دیگر تلاش نه در جهت سنتی کردن جامعه مدرن که برعکس در راستای مدرن نمودن سنت ها بود. این جامعه نبود که باید به عقب باز می گشت بلکه این سنت ها بودند که می بایست گردوغبار تاریخ را از رخسار خود می زدودند تا «کنونی» گردند و قابل بکار بسته شدن.

باز تاب این ادعا را می توان برای مثال در مسائل زیر جستجو نمود: «غربزدگی» و «بازگشت به خویشتن» به عنوان محبوب

ترین نظام‌های گفتاری دهه‌های چهل و پنجاه در میان روشنفکران تلاش خود را بر پایه سنتی ساختن مجدد ایرانی قرار داده بودند. جلال آل احمد بر خلاف مهاتما گاندی بر ضد کلیت تکنولوژی مدرن غرب نشورید بلکه تنها با اجحافات ناشی از آن سر ناسازگاری داشت. مبحث «بازگشت به خویش» شریعتی نیز بیش از آنکه رديه‌ای باشد بر دیگر مکاتب فلسفی قرن حاضر خود آمیخته‌ای بود از اسلام و مارکسیسم و اگزیستنسیالیسم. تلاش شریعتی برای جلب جوانان و کوشش مطهری در نزدیک ساختن دانشگاه و حوزه‌های علمی نیز خود از این نیاز به کنونی ساختن سنت‌ها منتج می‌شد. تز ولایت فقیه خمینی نیز برخلاف باور همگانی نه یک وام فکری از گذشتگان بلکه بدعتی بود در امر سنت برای اداره یک جامعه معاصر و بسیارند نمونه‌های دیگری از این قبیل. لذا ما با استناد به تعریف جدید کلهون از «سنت»، انقلاب ایران را اولین انقلاب توده‌ای ظفرمند سنت‌گرا در عصر مدرن می‌نامیم.

می‌توان سؤال کرد که آیا «سنت‌گرا» خواندن انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به این معنا است که انقلاب از انگیزه‌ها، نیروها و اهدافی کاملاً مشابه برخوردار بود و یا آنکه عاری از هر گونه خصیلت مترقیانه بود؟ پاسخ بی‌گمان منفی است. انقلاب ایران را تعددی از عوامل به بار آوردند. عوامل سیاسی، اقتصادی و آزادی‌خواهی اجتماعی در کنار و به موازات عوامل اعتقادی و معنوی نقش آفرین بودند. به عبارت دیگر، رخساره هریک، از خمیرمایه آن دیگری شکل گرفته بود: نه اسلام تنها «زبان اعتراض» و «وسیله ارتباط» بود و نه انقلاب تنها «شورش طبقاتی» و یا صرفاً «فریادی برای آزادی». انقلاب همچنین از نیروها و میدانهای متعدد برخوردار بود. هم دانشجو و طلبه و بازاری و کارگر و تهیدست شهری و هم زنان و روشنفکران و نیروهای چپ و اقلیت‌های دینی و ملی در آن شرکت داشتند. هم در صحن مسجد و دانشگاه و دبیرستان جریان داشت و هم در بازار و کارخانه و پالایشگاه‌های نفت. انقلاب نه عاری از انگیزه‌های مترقی و تجددخواهانه بود و نه بری از کج اندیشی و تنگ‌نظری‌ها. پویش آن گاه خودجوش بود و گاه سازمان یافته...

به عبارت دیگر انقلاب هم از تعدد علیت‌ها برخوردار بود و هم از تکثر مشارکت‌ها. لذا سرانجام آن الزاماً سرنوشت محتوم آن نبود. دلایل علیتی آنچه حاصل گردید را می‌باید در دومین ویژگی انقلاب